



www.razinaclass.com



داستان های مرزبان نامه

توبه ی مرغ ماهی خوار



www.razinaaclass.com

در روزگاری دور مرغ ماهی فواری زندگی می کرد که
سال های جوانی اش سپری شده بود و اینک به پیری
رسیده بود .

او در گذشته ماهی گیری توانا و زرنگ بود و می توانست
در یک چشم بر هم زدن تعداد زیادی ماهی را شکار کرده
و بفورد ، اما اکنون آن قدر ضعیف و ناتوان شده بود که
حتی شکار یک ماهی هم برایش سخت بود ، زیرا او چالاکی
و سرعت گذشته را نداشت و ماهی ها مدام از دستش
در می رفتند .

مرغ ماهی فوار پیر و قتی که دید هر چه قدر هم تلاش
کند دیگر نمی تواند مثل قبل سریع عمل کند و با این
ضعف و ناتوانی هم هر بار هنگام صید تا بیاید به خودش



توبه ی مرغ ماهی فوار

ببند و ماهی ها را غافل گیر کند همگی آن ها خوار کرده اند
با خودش فکر کرد :

«دیگر این روش صید برای من چاره ساز نیست و باید به
دنبال راه جدیدی باشم .»

خردای آن روز مرغ ماهی خوار به کنار برکه رفت، همان جا
روی چمن ها خوابید ، گردنش را کج کرد و با حالت زار و
نزار و صدای آهسته ای شروع کرد به زمزمه کردن .

او زیر لب دعا می خواند و از درگاه خداوند طلب بفشش
می کرد و در حالی که اشک می ریفت می گفت : « خدایا !
من در گذشته به حال ماهی های بیچاره رحم نکردم، می دانم
گناه بزرگی مرتکب شده ام، ولی تو به من رحم کن و مرا

بفش ، قول می دهم بعد از این هیچ آسیبی به ماهی ها
نرسانم و کاری به آن ها نداشته باشم . »

ماهی جوانی که در همان اطراف شنا می کرد صدای او
را شنید ، کمی نزدیک تر آمد تا ببیند چه بلایی بر سر
ماهی خوار بی رحم آمده است که این طور گریه و زاری
می کند .

ماهی خوار بدون توجه به ماهی جوان همپنان اشک
می ریفت و از خداوند طلب بفشش می کرد ، انگار نه انگار
که ماهی جوان آن جا ایستاده و او را نگاه می کند .

ماهی با دیدن اوضاع ماهی خوار پیر کمی ترسش ریفت ،
جلوتر آمد و با صدای بلندی گفت : « آهای ...



ماهی فوار بدجنس پی شده که به فکر توبه افتاده ای ؟
چه عجب ! بالأفره دلت برای ماهی های بیچاره و مظلوم
به رحم آمده است ! تو که تا همین دیروز به دنبال شکار
ما بودی ؟ چه بلایی به سرت آمده که این همه زار و
پریشان شده ای ؟ »

مرغ ماهی فوار با غم و اندوه فراوان گفت : « چه بگویم
دوست عزیز ! تو راست می گویی ، من به شما ماهی ها
خیلی ستم کردم و امروز که پیر و ناتوان و تنها شده ام
تازه می فهمم که چه اشتباه بزرگی کرده ام .
خودم می دانم که تنهایی و بدبختی امروزم به خاطر بدی هایی
است که به شما کرده ام . حالا از خدا می خواهم که مرا

ببخشد . من دیگر آن قدر پیر شده ام که گوش هایم خوب
نمی شنوند ، چشم هایم خوب نمی بینند و زانوهایم
می لرزند ، این روزها دیگر حتی توان شکار کردن هم
ندارم و برای اینکه بقیه ی زندگی ام را بگذرانم به کمک
نیاز دارم . اما خودت هم خوب می دانی که همه به خاطر
ستمی که به ماهی ها کرده ام از من بدشان می آید و
تنهایی گذاشته اند . حالا که پایان عمرم نزدیک است و
نتیجه ی فظاهایم را می بینم ، چیزی به جز پشیمانی برایم
نمانده است . دوست عزیز، التماس می کنم ! خواهش
می کنم تو هم مرا ببخش . »



ماهی جوان که مثل بقیه دوستانش دل فوشی از مرغ
ماهی فوار نداشت ، از دیدن درماندگی او و حرف های
التماس آمیزش فوش مال شد و با فودش گفت :
« پس بالأفره این ماهی فوار پست به سزای کارهایش
رسید . »

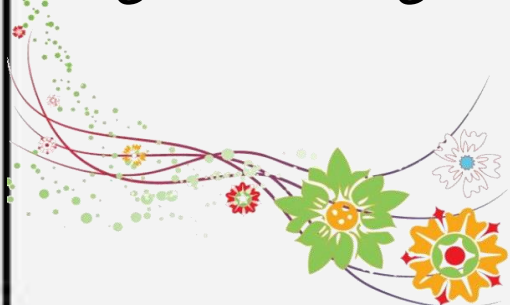
مرغ ماهی فوار دوباره با التماس از ماهی جوان فواست
او را ببفشد و ماهی جوان هم که می دید او چه قدر بیچاره
و درمانده شده است پاسخ داد : « فوب باشد ، من تو را
می بفشم ولی با آن همه ماهی بیچاره ای که شکار کرده ای
و فورده ای چه می کنی ؟ »
مرغ ماهی فوار در جواب گفت : « متأسفانه دیگر فیلی

دیر شده است و برای آن ها کاری نمی توانم بکنم ولی
حداقل می توانم از بقیه ی ماهی های برکه که باعث
ترس و نگرانیشان شده ام عذر فواهی کنم و از آن ها
هم فواهش کنم که مرا ببفشد . »
ماهی جوان با حالتی پیروزمندانه گفت : « درست است ،
این کمترین کاری است که برای جبران اشتباهاتت
می توانی انجام بدهی . بهتر است همه ی ماهی ها ببینند
که چه طور به سزای اعمالت رسیده ای . من دیگر باید
بروم ، امیدوارم آن ها هم تو را ببفشد . »
مرغ ماهی فوار پیر برای ماهی جوان سری تکان داد
و تشکر کرد .

اما قبل از این که ماهی جوان از آن جا دور شود ، مرغ ماهی فوار دوباره او را صدا کرد گفت : « ولی دوست عزیز ! من که به این زودی همه ی ماهی های بر که را نمی بینم و از طرفی هم نگرانم که همین روزها مرگم فرا برسد و قبل از این که بتوانم از بقیه ی ماهی ها معذرت خواهی کنم ، از دنیا بروم .

کاش تو می توانستی پیغام مرا به آن ها برسانی و از آن ها بخواهی که به این جا بیایند و عذرخواهی مرا بشنوند.» ماهی جوان همان طور که از آن جا دور می شد ، فریاد زد : « باشد پیغامت را به آن ها می رسانم .» و شناکنان از آن جا دور شد .

ماهی جوان وقتی به جمع دوستانش رسید ، حال و روز مرغ ماهی فوار برای آن ها تعریف کرد و گفت که چه حرف هایی زده و چه التماس هایی که کرده است . در پایان هم پیغام مرغ ماهی فوار را به آن ها رساند و گفت : « بیایید همین حالا پیش او برویم تا هم حال و روزش را ببینید و هم این که عذرخواهی او را بشنوید .» یکی از ماهی ها که نمی توانست این موضوع را باور کند گفت : « اگر مرغ ماهی فوار حقیقت را گفته باشد ، همین که دیگر ادب شده و دیگر ماهی ها را شکار نمی کند



بهترین کار برای پیران اشتباه های گذشته اش است و دیگر لازم نیست دور و بر او برویم . اصلاً ماکه با او کاری نداریم . پشیمانی و معذرت خواهیش هم فایده ای برای ما ندارد .»

بقیه هم با او موافق بودند و گفتند : « به هر حال مرغ ماهی خوار دشمن ماست و بهتر است که از او دوری کنیم ، ما نیازی به عذرخواهی او نداریم ، چه بهتر که او پشیمان شده و دیگر کاری به کار ماهی ها ندارد ولی ما هم نباید کاری به او داشته باشیم . برای معذرت خواهی هم باید برود و از ماهی هایی که آن ها را فورده است عذرخواهی کننده از ما ، که این کار هم دیگر برایش غیرممکن است .» ماهی جوان که همه ی حرف های ماهی خوار پیر را باور

کرده بود ، پیش او برگشت تا جواب ماهی ها را به او بگوید . مرغ ماهی خوار وقتی جواب ماهی های برکه را شنید با حسرت آهی کشید و گفت :

«دوستان حق دارند نسبت به من بی اعتماد باشند ، به هر حال من به آن ها فیلی ظلم کرده ام . کاش می توانستم کاری کنم که آن ها بتوانند با خیال راحت به من اعتماد کنند و به اینجا بیایند تا عذر خواهی مرا بشنوند .»

ماهی جوان که فقط آمده بود تا جواب دوستانش را به مرغ ماهی خوار برساند و هر چه زودتر پیش آن ها برگردد با بی توجهی جواب داد : « من که فکر می کنم آن ها هرگز به تو اعتماد نمی کنند .»

من هم دیگر باید بروم ، خدا نگهدار ... »

مرغ ماهی فوار که انگار پیز تازه ای یادش آمده بود گفت :
« صبر کن ببینم دوست عزیز، می توانی یکی از رشته های
علفی کنار برکه را بیاوری و مکم دور گلوی من ببندی ؟ »
ماهی جوان با تعجب پرسید : « که چطور شود؟ اصلاً خایده ی
این کار چیست؟ »

ماهی فوار پیر پاسخ داد : « معلوم است دیگر ، با این کار
راه گلویم بسته می شود و نمی توانم پیزی بفرم .
این طوری تو دوستانت دیگر خیالتان راحت می شود و
می توانید به این ماهی فوار بیچاره و پشیمان اعتماد کنید .
بعد هم تو باید لطف کنی و این خبر را به دوستانت برسانی
تا برای دقایقی به اینجا بیایند تا من بتوانم در این روزهای

آفر دلشان را به دست آورده و از آن ها بفواهم که مرا
بفشنند، شاید خدا فواست و آن ها با دیدن حال و روز
پرشانم مرا بفشیدند و خیالم آسوده شد .
ماهی جوان از شنیدن این پیشنهاد غیر منتظره، شگفت زده
شد .

برای او تصور این که آن مرغ ماهی فوار بدجنس و ترسناک
به قدری ضعیف و درمانده شده که حتی یک ماهی کوچک مثل
او هم می توانست گردنش را با یک طناب علفی ببندد ،
فیلی عجیب و باعث فوش هالی بود . او که همه ی
حرف های ماهی فوار پیر را باور کرده بود و دلش
می فواست دوستانش هم بیایند و

روزگار پریشان مرغ ماهی فوار را به چشم خود بینند ،
درخواست مرغ ماهی فوار را پذیرفت و فیلی سریع یک
رشته طناب علفی از کناره ی برکه به دهان گرفت و آورد.
مرغ ماهی فوار بیچاره هم گردنش را کاملاً دراز کرد و تا
روی سطح آب پایین آورد تا ماهی جوان راحت تر بتواند
طناب را دور گردنش بیندازد و گره بزند .

ماهی جوان هم که دیگر هیچ احساس فطری از جانب این
ماهی فوار پیر و درمانده نمی کرد ، با خیال راحت در حالی
که طناب را با دهانش می کشید ، خود را به گردن او رساند
و به این ترتیب در یک چشم برهم زدن و قبل از این که
بتواند سفتی بگوید طعمه ی لذیذ آن شکارچی پیر و هیله گر

شد .

مرغ ماهی فوار پس از خوردن آن ماهی جوان با خودش
گفت : « فوب امروز که سیر شدم ، دنیا را چه دیدی!
شاید فردا هم یک ماهی ساده لوح دیگر را ملاقات کنم! »

(پایان)



www.razinaaclass.com



۰۳۴۳۰۳۲۵۳۰۳۴۳۰